



## چرا اقامه‌ی عزای حضرت زهرا(س) واجب است؟

پیشامد شهادت صدیقیه کبری است. این مطلب آنچنان که باید و شاید مورد نظر واقع نشده. امروز مقصد ما این است که بگوییم نه تنها بر شیعیان؛ بلکه بر تمام مسلمانان جهان لازم است که در مصیبت صدیقیه کبری آنچنان که شایسته‌ی مقام شخص اول عالم است، عزادار باشند.

پیشامد شهادت صدیقیه کبری است. این مطلب آنچنان که باید و شاید مورد نظر واقع نشده. امروز مقصد ما این است که بگوییم نه تنها بر شیعیان؛ بلکه بر تمام مسلمانان جهان لازم است که در مصیبت صدیقیه کبری آنچنان که شایسته‌ی مقام شخص اول عالم است، عزادار باشند. متن پیش رو گفتاری از مرجع عالیقدر آیت‌الله وحید خراسانی در سالروز شهادت حضرت زهرا(س) است: امروز پیشامد شهادت صدیقیه کبری است. این مطلب آنچنان که باید و شاید مورد نظر واقع نشده. امروز مقصد ما این است که بگوییم نه تنها بر شیعیان؛ بلکه بر تمام مسلمانان جهان لازم است که در مصیبت صدیقیه کبری آنچنان که شایسته‌ی مقام شخص اول عالم است، عزادار باشند. لذا آنچه امروز می‌گویم، طرفم از اهل نظر؛ مثل فخر رازی و از اهل حدیث؛ مانند بخاری، مسلم، حاکم و ذهبی است؛ یعنی بر اساس کتاب و سنت، اقامه‌ی عزای فاطمه‌ی زهراء واجب است. چه حنفی مذهب، چه مالکی مذهب، چه شافعی مذهب و چه حنبلی مذهب. امروز بر میزان کتاب و عزت بحث نمی‌کنیم؛ بلکه فقط بر اساس میزان کتاب و سنت؛ آن‌هم سنتی که اگر در طرف 1400 سال فحول علماء عامه سر از خاک بردارند، در مقابل برهان قاطع زمین‌گیرند. چون اساس بر حکمت است:

اذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. [1]

لبّ و لباب حکمت کتاب است و سنت.

اما از نظر کتاب، متن کتاب خدا این است:

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. [2]

چون طرف گفته‌ی ما اعیان اهل فکر و محققین فرق مختلف اسلام؛ مثل فخر رازی است، قهراً باید به فقه کتاب و فقه سنت دقت کرد. «ما» اعم مفاهیمی است که از این مفهوم اعم پیدا نمی‌شود. مفهوم شیء، مفهوم «ما» از اعم و اشمال المفاهیم است. موضوع آیه این است که آنچه حد و مرز ندارد «اتاکم الرسول فخذوه». پیغمبر داد بگیرد. این متن کلام رب الأرباب است. اخذ چیست؟ کلام خدا اقیانوسی است که عقول حکماء عالم در موج اولش غرق می‌شود تا برسد به عمق این بحر عمیق. اخذ ما اتاکم الرسول مرکب است از دو جهت. گرفتن آنچه پیغمبر داده به 2 امر محقق می‌شود: اول به فهمیدن. که آنچه داده چیست؟ دوم به عمل کردن و به کار بستن. اگر این دو به هم ضمیمه شد، اخذ «ما امر الرسول» تمام است و الا مسلمانان به مقصد نرسیده‌اند. این قرآن، کبری این است. اما در صغری قیاس بدیهی الإنتاجی امروز باید تشکیل بشود که اگر فخر رازی سر از گور بردارد، جز تسلیم چاره‌ای نباشد.

کبرای قیاس کلام خدا، صغری کلام خاتم الانبیاء. آنچه که او داده این است و با کلمه‌ی «انما» شروع می‌شود:

إنما فاطمة شجنة [3][3] منی بیسطنی ما یبسطها و یقبضنی ما یقبضها. [4]

این فرار، فراری است که نمی‌شود در یک مجلس و 2 مجلس و 10 مجلس بشود، از شرح فقه حدیث و بیان لطائف کلام رسول فارغ شد.

باید دید «شجنه» چیست و چرا عقل کل و علم کل برای بیان مقصد این لفظ را استخدام کرده است؟

شجنه، عبارت از آن شاخه‌ای که از درخت می‌روید؛ اما این شاخه‌ی معمولی نیست؛ بلکه شاخه‌ای که در تمام رگ و ریشه‌ی این درخت ریشه دوانده، شاخه‌ای است منتشر در تمام شجر. پیغمبر خودش را شجر قرار داده است. این هم سری دارد.

صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ. تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْتِيَنَّ رَيْحًا. [5]

آن شجره طیبه که اصلش ثابت و فرعش در سماء است، رسیده به جایی که:

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. [6]

آن شجره‌ای که «تؤتی اکلها کلّ حین یأتینا ریحاً»، ماینتفع ثمرات علمی و عرفان و اخلاق و احکامش اولین و آخرین راه بهره‌مند می‌کند آن شجره خاتم الانبیاء است. حالا مهم این است که شاخه‌ای که از این شجره رویده او فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها است. معیاری که اول گفتیم، برای اقامه‌ی شهادت حضرت زهرا کتاب است و سنت. این است که از این دایره خارج نمی‌شویم. آن هم سنتی که احدی نتواند دم بزند. کی این کلمه «انما فاطمة شجنة منی» را می‌گوید؟ گوینده این کلام کسی است که خدا دو جای قرآن 2 جمله در باره‌اش فرموده و این دو جمله عقل اولین و آخرین را میبوه می‌کند. تمام این عالم تا کهکشان‌ها تا ما وراء کهکشان‌ها همه مخلوق است برای انسان کامل؛ چون منتهای کمال وجود عقل است و عقل کل و کل عقل می‌شود منتهی الآمال خلقت. به این حد که رسیده؟ آن کسی که در 2 امر به جایی می‌رسد که خدا او را به عظمت ببخیزد. دیگر کار تمام است. آن 2 مطلب چیست؟ یکی علم، یکی خلق.

اما علم: وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا. [7]

این بیان خدا است در علم او.

اما خلق او:

وَأَنَّكَ لَ تَعْلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ. [8]

فخر رازی [9] این قضیه را نقل می‌کند. شماها که اهل علم و دقت نظر هستید، وقتی حدیث را گفتیم، ببینید از خود فخر رازی چنین حدیثی چه مطالبی را نشان می‌دهد

و از چه حقایقی پرده بر می‌دارد. آن چه فخر نقل می‌کند که در زمان خلافت عمر یک نفر از فصحاء یهود آمد نزد خلیفه. عالمی؛ آن‌هم در چنین ظرفی در محضر خلیفه‌ای؛ آن‌هم در حضور مهاجر و انصار و ارکان امت اسلام. گفت من آمده‌ام تا اخلاق پیغمبر را برای من وصف کنید.

آن چه عجیب است این است که مثل فخر رازی که همه‌ی علمای عامه جمع بشوند او به یک حمله به باد می‌دهد، او نقل می‌کند. حالا خودش چه جور هضم می‌کند؟ تا گفت اخلاق آن حضرت را برای من وصف کن، گفت برو نزد بلال او از من اعلم است. یهودی آمد نزد بلال. گفت سؤال این است، خلیفه تو را اعلم شمرده است. تا شنید، گفت برو نزد فاطمه‌ی زهراء سلام الله علیها.

یهودی دانشمند پخته آمد بعد از دو مرحله به محضر صدیقه‌ی کبری، تا آنجا طرح کرد، فرمود برو نزد علی مرتضی. عالم یهودی آمد. دیگر معلوم شد این جا جایی است که ختم سخن است.

انا مدینه العلم وعلی بابها. [10]

گفت اخلاق پیغمبر را برای من وصف کن. امیر المومنین علیه السلام فرمود: آنچه در دنیا است برای من وصف کن. دنیا چیست؟

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا. [11]

دنیا سعه‌اش این قدر است که تمام این کواکب با کهکشان‌ها در آسمان این دنیا است. این است سعه‌ی این دنیا، آن‌هم نه بعدش معلوم است و نه قبلش. از کی بوده؟ تا کی هست؟ چه اندازه است؟ فرمود دنیا را برای من وصف کن. یهودی گفت: لا استطیع بذلک. چه جور من می‌توانم دنیا را استعیاب کنم؟ گفت: این دنیا با این سعه‌اش خدا در کتابش فرموده:

مَتَاعَ الدُّنْيَا قَلِيلٌ. [12]

تو و همه از عهده‌ی احصائش عاجزید؛ اما در باره‌ی خلق او گفته:

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ. [13]

این پیغمبر خاتم است. آن وقت مهم این است که کسی که سعه‌ی اخلاقش از تمام عالم دنیا و ما فیها اوسع است، این کی است؟

بعد علمش، همان‌طوری که در خلق فرمود «عظیم» در علم هم فرمود عظیم.

نتیجه این است که اگر تمام آنچه در دنیا است، قابل شمردن است که نیست، آن هم با آن قلتش، آیا آنچه در روح خاتم از علوم است، از معارف است، با آن که خدا فرموده:

وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تُكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا. [14]

برای کی قابل احصاء است؟

این است که در مقابل این دو جمله اولین و آخرین محوند. جبرئیل و میکائیل و اسرافیل همه نابودند.

وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا، وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ.

نتیجه این است که علم کل، کل العلم، عقل الكل، کل العقل، خلق کل، کل الخلق خاتم النبیین است. این شخصیت روح تمام عالم امکان است. قلب تمام ملک و ملکوت است. تمام پیکره‌ی هستی است. این نتیجه‌ی بحث است.

مسئله این است که این روحی که سعه‌اش تمام ملک و ملکوت گرفته، بیانش این است که آنچه فاطمه را منبسط کند، مرا منبسط کرده است. آنچه فاطمه را منقبض کند، مرا منقبض کرده است. در این جا کمیت فکر لنگ است. باید ابراهیم فکر کند، باید موسی بن عمران بنشیند و تأمل کند.

کو معرفت؟ کسیت که بتواند ادعا کند که من زهرا را شناختم؟ کیست که جرأت کند، لب باز کند و بگوید من به مقام فاطمه پی بردم؟

انما، این است و جز این نیست، فاطمه شاخه‌ی ریشه دوانده در وجود من است، آنچه او را دل گرفته کند، مرا دل گرفته کرده است. آن‌که او را انبساط دهد، به من انبساط می‌دهد.

نتیجه این می‌شود که اتحاد پیدا شده بین این زنی که خدا در مباحله انتخابش کرد. تنها زنی است که خدا به پیغمبر گفت او را بیار، این بود.

این حدیث روشن کرد که فاطمه آمیخته شده با علم کل و کل العلم. آمیخته شده با عقل کل و کل العقل. اتحادی پیدا شده بین شجره‌ی طیبه‌ای که اصلها ثابت و فرعها فی السماء، با این شاخه که اصلا بین او و این، جدایی در هیچ جهت تصور ندارد. این نمونه‌ی از فقه حدیث.

پیغمبر قبض و بسط را انتخاب کرده است. نتیجه این می‌شود که اگر یک آه زهرا بکنند، آن آه روح عالم را آزرده می‌کند. وقتی او آزرده شد، 124000 پیغمبر آزرده است. وقتی او آزرده شد، تمام اوصیاء، شهداء و صدیقین آزرده شد. به آهی از دل فاطمه ملک و ملکوت عالم منقلب می‌شود. این است مصیبت زهرا! این است روز عزای فاطمه!

این را من از منطق شیعه نگفتم. آنچه گفتم از محکم‌ترین و متقن‌ترین منابع عالم گفتم نزد تمام فرق مسلمین. این حدیثی که خواندم حدیثی است که شمس الدین ذهبی، اعلم المنقذین در مقابلش تسلیم است. این حدیثی است که بخاری، مسلم، حاکم و تمام ارباب صحاح سته باید این حدیث را بر سر بگذارند.

اگر این چنین است، ای فخر رازی! ای ذهبی! ای حاکم! ای سمعانی! ای اساطین علماء عامه! همه‌تان به حکم کتاب و سنت، باید روز عزای فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها مجلس عزای تشکیل بدهید. این عزا منحصر به طایفه‌ای دون طایفه‌ای نیست. این حکم کتاب است. این فرمان سنت است. اگر تا حالا متوجه نشدید، دقت کنید، حدیث را بنیند، فقه حدیث را بفهمید و طبق او وظیفه را تشخیص بدهید.

ای خوشا به حال آن کسانی که در روز شهادت او یک پرچم بلند کند و در خیابان و کوچه و بازار بگردد و بگویند یا ولی الله! ما تا این حد خواستیم این اظهار مودت او را منبسط کنیم. به انبساط او، دل تو را منبسط کنیم. به انبساط دل تو، ملک و ملکوت وجود را منبسط کنیم.

اما 2، 3 کلمه هم برای شما:

در این مجلس چه قدر سید است؟ آنچه من نگاه می‌کنم، می‌بینم در بین هر چند نفری، هستند. اگر در این مجلس این غوغا است، در این مملکت چه خبر است؟ شما ها که می‌دانید سید هستید، هر کسی یقین دارد سید است، وظیفه‌اش این است:

آن کسی که (نمی‌شود گفت؛ ولی چاره نیست) 80 موطن را دید، همه را زمین زد، هر که در مقابل او آمد، افتاد، در مسجد بود، یک دفعه دید 2 تا پسر فاطمه وارد شدند. [گریه‌ی شدید استاد و حضار...] تا چشمش افتاد، به مجرد این که کلمه به گوشش رسید، با صورت به زمین افتاد. آب آوردند به صورت امیر المؤمنین زدند. از جا برخاست و رفت به بالین زهراء. یک نوشته‌ای بالای سرش دید، این نوشته را برداشت، (نمی‌توانم بخوانم)

هذا ما اوصى به فاطمة وهى تعتقد أن لا اله الا الله.

بعد رسید به این جا:

على! مرا خدا به تو تزویج کرد تا در دنیا و آخرت برای تو باشم.

دنبالش این کلمه، نوشته این بود:

شب مرا غسل بده، شب مرا کفن کن، شب مرا دفن کن و احدی را با خبر نکن.

ای سادات که در مملکت این کلمه به گوش شما می‌رسد، بعد از این چند جمله گفت:

به اولاد من تا قیامت سلام مرا برسان.

یعنی چه؟ به آن علم محیطش این مجلس را دید و دید که در این مجلس چندتا سید است، این است فاطمه، تا روز قیامت انتشار نسلش را دید، خواست بگوید شما

اولاد من هستید، بنید بر من چه گذشت!

وظیفه‌ی هر علوی، وظیفه‌ی هر علویه، این است که روز سوم جمادی الثانیه، مردانشان در این مملکت با سر و پای برهنه، در کوچه و بازار بگویند:

ای مادر! این جواب سلام ما.

وقتی بدن را گذاشت، گفت:

انا لله و انا الیه راجعون.

بعد گفت: یا رسول الله! تو سؤال پیچش کن، تا می‌توانی از او سؤال کن تا بگوید بر او چه گذشت!

پاورقی:

[1]. النحل / 125.

[2]. الحشر / 7.

[3]. والشجينة والشجنة: عروق الشجر المشستیکة. ويقال: بینى وبينه شجنة رحم وشجنة رحم، أى قرابة مشستیکة. ( الصحاح - الجوهري - ماده « شجن ».

الغصن المشستیک من غصون الشجرة. قال: أبو عبيدة: یعنی قرابة من الله تعالى مشستیکة کاشتیک العروق شبيهها بذلك مجازا واتساعا وأصل الشجينة الشعبة من الغصن.

( تاج العروس - الزبيدي - ماده « شجن ».

[4]. المستدرک - الحاکم النیسابوری - ج 3 - ص 154 - 155. حاکم نیشابوری بعد از نقل حدیث می‌گوید:

"هذا حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه". و مسند احمد - الإمام احمد بن حنبل - ج 4 - ص 332 و مجمع الزوائد - الهیثمی - ج 9 - ص 203 و الأحاد والمثنای - الضحاک -

ج 5 - ص 362 و المعجم الكبير - الطبرانی - ج 20 - ص 26 و ج 22 - ص 405 و کنز العمال - المتقی الهندی - ج 12 - ص 111 و تاریخ مدینة دمشق - ابن عساکر - ج 70 -

ص 21 و سیر أعلام النبلاء - الذهبی - ج 2 - ص 132.

البته از آنجایی که در سلسله سند این حدیث « مسور بن مخرمه » وجود دارد و او در زمان وفات رسول خدا فقط هشت سال داشته است، قبول این حدیث بسیار

مشکل است. ضمن این که او از دشمنان سر سخت امیر المؤمنین علیه السلام و از ملازمان همیشگی عمر بن الخطاب و معاویه بن ابی سفیان بوده است. البته این

حدیث از نظر اهل سنت کاملاً مورد قبول است؛ چرا که در کتاب‌های صحاح آن‌ها؛ از جمله، بخاری، مسلم و... از مسوره بن مخرمه روایت زیاد نقل شده است و اگر اهل

سنت بخواهند این روایت را قبول نکنند، باید تمام احادیث مسوره؛ از جمله روایت خواستگاری دختر ابی جهل توسط امام علی علیه السلام را نیز قبول نکنند. از طرفی

حاکم نیشابوری روایت را صحیح دانسته است و همین برای مجاب کردن اهل سنت کافی است.

[5]. ابراهیم / 24 و 25.

[6]. النجم / 8 و 9.

[7]. النساء / 113.

[8]. القلم / 4.

[9]. بروی: فی هذا المعنى أن يهوديا من فضاء اليهود جاء إلى عمر في أيام خلافته فقال: أخبرني عن أخلاق رسولكم، فقال عمر: اطلبه من بلال فهو أعلم به مني. ثم

إن بلالا دله على فاطمة ثم فاطمة دلته على علي عليه السلام، فلما سأله عليا عنه قال: صف لي متاع الدنيا حتى أصف لك أخلاقه، فقال الرجل: هذا لا يتيسر لي،

فقال علي: عجزت عن وصف متاع الدنيا وقد شهد الله على قلته حيث قال: \* ( قل متاع الدنيا قليل ) \* فكيف أصف أخلاق النبي وقد شهد الله تعالى بأنه عظيم حيث

قال: \* ( وإنك لعلی خلق عظیم )، (تفسیر الرازی - الرازی - ج 32 - ص 21).

البته به این نکته نیز باید توجه داشت که این داستان قطعاً در زمان خلافت عمر اتفاق نیفتاده است؛ چرا که در آن زمان حضرت فاطمه سلام الله علیها زنده نبودند. به

احتمال زیاد این قضیه در زمان خلافت ابوبکر بوده و از فخر رازی سهو قلم شده است.

[10]. المستدرک - الحاکم النیسابوری - ج 3 - ص 126. حاکم نیشابوری بعد از نقل حدیث می‌گوید:

هذا حدیث صحیح الاسناد.

المعجم الكبير - الطبرانی - ج 11 - ص 55 و الاستيعاب - ابن عبد البر - ج 3 - ص 1102 و شرح نهج البلاغة - ابن أبي الحديد - ج 7 - ص 219 و ج 9 - ص 165 و نظم درر

السمطين - الزرندي الحنفی - ص 113 و فيض القدير شرح الجامع الصغير - المناوی - ج 1 - ص 49 و الجامع الصغير - جلال الدين السيوطی - ج 1 - ص 415 و کنز العمال -

المتقی الهندی - ج 11 - ص 600 و...

با این که این حدیث از طرق بسیاری نقل شده است؛ اما برخی از دشمنان امیر المؤمنین که نمی‌توانستند این فضیلت بزرگ را تحمل کنند، نهایت تلاش خود را کرده‌اند

که در این حدیث خدشه کنند؛ در حالی که بسیاری از علمای بزرگ اهل سنت آن را نقل و تصحیح کرده‌اند؛ از جمله الفتنی در کتاب الموضوعات، ص 95 می‌نویسد:

أنا مدينة العلم " إلخ. قال ابن حبان لا أصل له وقال ابن طاهر موضوع: فی المقاصد لابن الجوزی فی الموضوعات ووافقہ الذهبی وغيره قلت له متابعات فمن حکم

بکذبه فقد أخطأ.

و المناوی در فیض القدير شرح الجامع الصغير - ج 3 - ص 60 - 61 بعد از نقل حدیث می‌گوید:

فإن المصطفى صلى الله عليه وسلم المدينة الجامعة لمعاني الديانات كلها أو لا بد للمدينة من باب فأخبر أن بابها هو على كرم الله وجهه فمن أخذ طريقه دخل المدينة

ومن أخطأه أخطأ طريق الهدى وقد شهد له بالأعلمية الموافق والمخالف والمعادي والمخالف.

شارح کتاب تناقضات الألبانی الواضحات - حسن بن علی السقاف - ج 3 - در پاورقی ص 82 می‌نویسد:

صح عنه صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال: ( أنا مدينة العلم وعلى بابها ) صححه الحافظ ابن معين كما فى ( تاريخ بغداد ) ( 11 / 49 )، والامام الحافظ ابن جرير الطبرى فى ( تهذيب الآثار ) مسند سيدنا على ( ص 104 حديث 8 ) والحافظ العلاءى فى ( النقد الصحيح )، والحافظ ابن حجر والحافظ السيوطى كما فى ( اللآلى المصنوعة ) ( 1 / 334 )، والحافظ السخاوى ( كما فى المقاصد الحسنة)!

حتى بسيارى از علمای اهل سنت کتاب‌های مستقلى در باره اين حديث نوشته‌اند؛ از جمله: على بن محمد العلوى كه كتابى به نام: « دفع الارتباب عن حديث الباب » و نیز أحمد بن الصديق المغربى كتابى به نام « فتح الملك العلى بصحة حديث باب العلم » نوشته‌اند.

[11]. الملك / 5.

[12]. النساء / 77.

[13]. القلم / 4.

[14]. النساء / 113.